

زمینه‌ها و عوامل تاریخی بحران هویت ملی در افغانستان و راهکارهای تحقق آن *

□ محمدباقر حسنی **

چکیده

پژوهش حاضر در صدد بررسی بحران هویت ملی، زمینه‌ها و عوامل و راهکارهای ایجاد هویت ملی در افغانستان بوده و با روش تحلیلی - توصیفی آن را مورد مذاقه قرار داده است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که زمینه‌ها و عوامل بحران هویت ملی در افغانستان را می‌توان هم در عوامل داخلی و هم خارجی جستجو نمود. عوامل داخلی عبارتند از: (نام افغانستان، استبداد، تبعیض نژادی و ...) و عوامل خارجی عبارتند از: (دخالت کشورهای منطقه‌ای و جهانی (استعمار) و ...) و نیز می‌توان به راهکارهای ایجاد هویت ملی در این کشور، از قبیل: توسعه سیاسی و عدالت اجتماعی و ... اشاره نمود.

کلید واژه‌ها: بحران، هویت ملی، بحران هویت ملی، زمینه‌ها و عوامل، راهکارها، افغانستان.

* تاریخ وصول: ۱۳۹۹/۴/۱۰؛ تاریخ تصویب: ۱۳۹۹/۱۰/۳۰.

** کارشناسی ارشد روابط بین الملل جامعة المصطفی ﷺ العالمية (BagherHasani120@Gmail.com).

مقدمه

افغانستان کشوری است که در آن اقوام و قبایل متعددی زندگی می‌کند و از حیث دین، مذهب، زبان و فرهنگ با هم متفاوت هستند. و قرن‌ها است که در این کشور اقوام در کنار یکدیگر سکونت داشته و به عنوان اعضای یک جامعه دارای روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی بوده‌اند.

اما اگر روابط اقوام ساکن این کشور مورد دقت و بررسی قرار گیرد، در اکثر مواقع تضاد و تعارض بین آن‌ها وجود داشته و از زندگی مسالمت آمیز در این کشور خبری نبوده و نیست. به بیان دیگر وفاق ملی و همبستگی واقعی و هویت ملی در بین باشندگان این سرزمین به وجود نیامده است.

نوشتار پیش رو درصدد است که زمینه‌ها و عوامل بحران هویت ملی در افغانستان و راهکارهای تحقق هویت ملی در این کشور را مورد تحلیل و بررسی قرار دهد.

الف) مفهوم شناسی

۱. تعریف هویت ملی (National-identity)

هویت ملی را این‌گونه تعریف نموده‌اند: «هویت ملی عبارت است از مجموعه ویژگی‌ها، وابستگی‌ها و پیوندهای جغرافیای، تاریخی، فرهنگی (به مفهوم وسیع کلمه)، حماسی، قومی و... که زندگی انسانی (غیر حیوانی) را در بر می‌گیرد، و عضو جامعه به آن می‌بالد و افتخار می‌کند». (روح الامینی، مفهوم‌شناسی هویت ملی، ۲۲). بنا بر تعریف مذکور، هویت ملی چیزی نیست که در خلاء به وجود آید، یعنی یک موضوع ذهنی و انتزاعی نیست، همان‌طوری که از تعریف بر می‌آید، یک فرایند اجتماعی است که در عینیت‌های جامعه و عینیت‌های ساختار حاکمیت ملی، تبلور پیدا می‌کند، لذا در صورتی که تعریف دقیق از فرهنگ ملی، ساختار حاکمیت و منافع ملی نداشته باشیم به هویت ملی نخواهیم رسید، پس هویت ملی به معنای آگاهی و احساس همبستگی بزرگ ملی، و وفاداری به آن و فداکاری در راه آن است. به عبارتی؛ هویت ملی مانند دیگر هویت‌های فردی و جمعی در کشاکش تصویری ما از دیگران

شکل می‌گیرد، عرب در برابر عجم، افغانستانی در برابر پاکستانی، و پاکستانی در برابر ایرانی ... (اشرف، هویت ایرانی (از دوران باستان تا پایان پهلوی)، ۱۳۳). لذا هویت ملی زمانی به عنوان یک مفهوم برجسته خودش را نشان می‌دهد که احساس نهفته در جوامع ملی بر اساس یک اراده‌ی معطوف به مقصد و آگاهی، پایه‌ی برای یک طرح سیاسی، فرهنگی و یا اقتصادی قرار گیرد. (فوزی توپسرکانی، ۱۳۸۵، ۵۷).

هویت در حقیقت پاسخ به این سؤال است که من کیستم. اما کیستی هر شخصی را که فرد و گروه هویت و تشخیص می‌بخشد و باعث تمایز فرد و گروه از افراد و گروه‌هایی دیگر می‌گردد، می‌توان از دو زاویه فردی و گروهی مطرح کرد.

اما آنچه مورد نظر ماست، هویت اجتماعی می‌باشد که سطوحی مختلف دارد. هویت خانوادگی کوچکترین سطح هویت اجتماعی و هویت انسانی عام‌ترین و بزرگ‌ترین سطح آن به شمار می‌رود. در میان این دو می‌توان سطوحی مختلف از هویت‌ها (قومی، مذهبی، دینی، جنسیتی، زبانی، ملی، منطقه‌ای، محلی و...) را مشاهده کرد که مهم‌ترین آنها عبارتند از: هویت قومی: ما پشتون‌ها، ما هزاره‌ها، ما تاجیک‌ها، ما ازبک‌ها، ما ترکمن‌ها، ما شافعی‌ها، ما امامیه‌ها، ما اسماعیلیه‌ها و... در سطح خرد.

هویت ملی: ما افغانستانی‌ها، ما ایرانی‌ها، ما پاکستانی‌ها، ما عربستانی‌ها، و... این هویت ملی عام‌ترین هویت اجتماعی در هر کشور است.

هویت ملی که می‌توان آن را هویت بنیادین خواند، در صورتی محقق می‌شود که افراد جامعه در وهله نخست، صرف نظر از خانواده، قوم، جنس، زبان، مذهب، منطقه و... خود را متعلق به آن بدانند و در برابر آن خود را مکلف و متعهد بدانند. هویت ملی زمانی در جامعه به وجود می‌آید که روح کلان و کلی شکل بگیرد. در این صورت است که هویت‌های خرده ملی تحت تأثیر هویت ملی قرار می‌گیرند و در مقابل آن رنگ می‌بازند. (همان، ۲۶)

۲. بحران هویت

بحران به معنی عدم تعادل و ناپایداری در هر حالت و وضعیتی است که موجب به مخاطره

افتادن وضعیت مطلوب بشود. بحران مالی، بحران اقتصادی، بحران اجتماعی، بحران سیاسی، بحران فکری، بحران روحی، و... همه تعبیرهای از ناپایداری در مقولات ذکر شده است. (ربانی، ۱۳۸۱، ۲۳). اگر افراد یک جامعه از هرگونه تعلقات هویت‌ساز جدا شده یا خود را جدا بدانند و به دست آویز قراردادن آن؛ نیاز نداشته باشد زندگی برایش مبهم خواهد شد، بریدن افراد از تعلقات، و یا این که حاکمیت سیاسی، برخی از عوامل هویت‌ساز را به عنوان مؤلفه‌ی حیاتی و مستمسک خود تعریف نموده و شهروندان به مؤلفه‌های دیگری دست یازند، جامعه را دچار بحران هویتی خواهد کرد، در نتیجه‌ی آن، زندگی فردی اجتماعی انسان به شدت آسیب می‌بیند و می‌تواند به نابودی حیات فردی و اجتماعی منتهی شود. (افتخاری، پیشین، ۲۵). «در فرآیند توسعه سیاسی، بحران هویت وقتی رخ می‌دهد که یک جامعه دریابد که آن چه را که تاکنون بطور در بست و بی‌چون و چرا به عنوان تعاریف فیزیکی و روانشناسانه‌ی «خود جمعی» اش پذیرفته است، تحت شرایط تاریخی جدید دیگر قابل پذیرش نیست». (لوسن پای و دیگران، ۱۳۸۰، ۱۷۰).

در بررسی بحران هویت، این نکته قابل بررسی است که آیا بحران هویت، سابقه‌ی تاریخی دارد یا مسأله زمان معاصر است؟

بررسی‌های تاریخی زمینه‌های بحران هویت، در جامعه افغانستان، نشان می‌دهد که با پیدایش دولت ابتدای مدرن (افغانستان معاصر)، این زمینه فراهم شده، در ابتدا عوامل داخلی موجب نوعی بحران گردیده و در ادامه برخورد استعمارگران غرب با کشور افغانستان، در کنار عوامل داخلی، این پدیده را شدت بخشیده است. با پیدایش بحران هویت، می‌بینیم که جامعه‌ی ما هر روز هوشیاری و آگاهی لازم را نسبت به خود؛ و نیز وفاق و همبستگی ملی را از دست داده و از آرمان‌های اساسی زندگی خود به دور مانده است

انواع بحران

بحران‌ها در جوامع به اشکال متنوعی هم‌چون فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی، قومی و ... بروز و ظهور می‌یابند. از نظر «لوسین پای» انواع بحران عبارتند از:

۱. بحران هویت ۲- بحران مشروعیت ۳. بحران نفوذ ۴. بحران مشارکت ۵. بحران ادغام (هم‌بستگی - هم‌گرایی - یک‌پارچگی یا وفاق) ۶- بحران توزیع. (قوام، چالش‌های توسعه سیاسی، ۱۳۷۹، ۱۷).

البته نظر ایشان این است که اگر جوامعی بخواهند بسوی توسعه سیاسی گام‌های مهم و اساسی را بردارند، باید از این چند مرحله بحران، بخوبی عبور نمایند.

حالا سؤالی دیگری که مطرح می‌شود این است، که زمینه‌ها و عوامل بحران هویت ملی در افغانستان چه بوده است؟ چه عواملی جامعه افغانستان را به سمت واگرایی نفاق و بحران اجتماعی سوق داده‌اند؟ به عبارت دیگر چه علل و چه عواملی مانع وفاق و هویت ملی در جامعه افغانستان شده است؟ موانع هویت ملی چگونه شکل گرفته است؟ که در این قسمت به این سؤال پاسخ داده خواهد شد.

ب) زمینه‌ها و عوامل بحران هویت ملی در افغانستان

بحران هویت، سرطان اجتماعی جامعه افغانستان، ملت نشدن هویت‌های متکثر قومی و قبیله‌ای، بیماری مزمن این جامعه و آرزوی وحدت، رؤیای دست نیافتنی آن از دیر زمان تاکنون بوده است و این مسئله هنگامی اهمیت مضاعف پیدا می‌کند که بدانیم کشورهای پیشرفته دنیا به سوی جهانی و جهانی سازی گام بر می‌دارند؛ در حالی که ما افغانستانی‌ها هنوز دغدغه «هویت واحد» و «ملت سازی» داریم. مردم ما با بحران‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مواجه بوده و از نعمت امنیت که نخستین شرط زندگی سالم است محروم می‌باشند. تحقق همبستگی اجتماعی و شکل‌گیری هویت ملی زمانی معنا پیدا می‌کند که امنیت و ثبات سیاسی در جامعه حاکم باشد. به عبارت دیگر در میان یک جمع متفرق و چند پاره که با هم احساس بیگانگی و غیریت دارند و هویت شان را در قالب قوم و نژاد تعریف می‌کنند پس تحقق وحدت و هویت ملی معنا ندارد و تصویری بیش نخواهد بود. منظور از هویت ملی این است که همه اعضای جامعه تماماً کوشش و فعالیت خود را همسو با سایر شهروندان و در ارتباط متقابل با یکدیگر به انجام برسانند. اما متأسفانه مردم ما از گذشته‌های دور تاکنون دردهای درمان

ناپذیری و مشکلات حل نشده‌ی فراوانی دارند و از آن رنج می‌برند، زیرا اساسی‌ترین عامل تیره‌روزی و تلخ‌کامی ملت ما، بحران هویت ملی و تفرقه و اختلاف بوده و وضعیت گذشته بر پایه تفکر ملوک‌الطوایفی و گروه‌بندی‌های قومی و قبیله‌ای حاکم بوده است.

بدون تردید، جنگ‌های سنتی بین قومی، اختلاف‌ها و نزاع‌های قومی و بحران هویت ملی در افغانستان، زمینه‌ها، عوامل و موانع تاریخی دارد؛ که ما در این قسمت آن‌را مورد تحلیل و بررسی قرار خواهیم داد.

زمینه‌ها، عوامل و موانع هویت ملی در افغانستان را می‌توان بدو قسم تقسیم نمود:

۱. عوامل و زمینه‌های درونی هویت ملی

جامعه افغانستان جامعه‌ای است که بر اساس تبعیض، نابرابری و محرومیت شکل گرفته است. در این جامعه یک عده از امتیازات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی برخوردار است. و عده‌ای دیگر در بعد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی دچار محرومیت بوده‌اند.

این مسئله جامعه افغانستان را در دو صف قرار داده است، عده‌ای برخوردار از امتیازات و عده‌ای دیگر محروم از امتیازات در جامعه زندگی کرده‌اند. نفاق و واگرایی جامعه کثیرالمله‌ای چون افغانستان ناشی از این مسئله است. به بیان دیگر، تبعیض و نابرابری، جامعه افغانستان را دچار بحران اجتماعی و بحران هویت ملی گردانیده است. چند مسئله مهم فقدان دولت ملی، قوم‌گرایی، افراط‌گرایی مذهبی، و تعصب زبانی و... را به طور عمده می‌توان به عنوان نفاق و واگرایی در جامعه افغانستان بیان کرد. بنابراین، در این قسمت به بیان این مسئله پرداخته و نقش آن‌ها را در تعارضات و تنازعات قومی، مذهبی و زبانی در جامعه افغانستان مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهیم:

۱-۱. نام قومی کشور افغانستان

نام هر کشور در ایجاد هویت و چارچوب مناسب برای یکپارچگی و وحدت ملی مؤثر است. گزینش نام کشور به علت بار سیاسی و عاطفی آن، از حساسیت و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و خود به یافتن علت پیدایش کشور و دولت نیز کمک می‌کند. انتخاب نام معنی دار، به

طوری که چتر کامل و پوشش فراگیری برای افراد ملت ایجاد کند، تا همه یا اکثریت قاطع جمعیت ساکن در سرزمین، خود را متعلق به آن بدانند، امری اساسی است و باید توجه دولت مردان کشور بدان معطوف باشد. انتخاب نام‌هایی که معرف بخشی از ملت باشند و به بیان دیگر، خصیصه‌های بخش از ملت ولو اکثریت را بازتاب دهند، وحدت و انسجام ملی را با اولین چالش اساسی روبه‌رو می‌کند. زیرا اقلیت به آن احساس وابستگی نمی‌کنند و خود را از پیکره‌ی ملت جدا می‌پندارند. به تدریج این باور در آن‌ها نهادینه می‌شود و در شرایط مساعد، به شکل آرمانی سیاسی ویژه تجلی می‌یابد که برای حکومت و دولت مشکل آفرین است. (حافظ نیا، ۱۳۸۱، ۹). از آن‌جا که افغانستان آن‌گونه که امروز شناخته شده است، کشوری مرکب از گروه‌های مختلف قومی است که تنها یکی از آن‌ها، افغان‌ها (پشتونها) هستند. استفاده از نام افغانستان به عنوان نام کل کشور، در قدم اول به نوعی انحصار قدرت، تحمیل هویت افغان بر غیر افغان‌ها، و انکار موجودیت دیگر ساکنان این سرزمین اشاره دارد. به همین دلیل، این نام را دیگر گروه‌های قومی هیچ‌گاه نپذیرفتند؛ واقعیتی که در خارج از این کشور کمتر انعکاس یافته، اما در داخل افغانستان امری مسلم است. (موسوی، ۱۳۷۹، ۲۶) همین موضوع زمینه‌های شکاف، واگرایی و عدم وابستگی را بین اقوام ساکن در این کشور فراهم نموده است.

۲-۱. استبداد

نظام سیاسی در افغانستان، ماهیت استبدادی و توتالیتر داشته است. دولت‌های خودکامه در افغانستان، چهره‌های متفاوت و صورت‌های مختلفی داشته است؛ اما وجه مشترک و شاخصه‌های کلی همه آنها عبارتند از: در اختیار گرفتن قدرت سیاسی، محور تفاوت‌ها، وحدت مذهبی و تلاش برای تعمیم یک زبان از طریق اعمال زور و لشکر کشی و بالاخره قتل عام و فاجعه‌های انسانی، مهم‌ترین عاملی که همواره باعث بحران امنیت شده و زمینه را برای چند دستگی در کشور فراهم کرده‌اند استبداد حاکمان گذشته‌ای افغانستان است.

امیر عبدالرحمن خان سر سلسله جنبان حاکمان مستبد و ظالم بود که سیاست استبدادی خویش را در قالب قوم کشی و حذف دیگر اقوام مخصوصاً هزاره‌ها به مرحله اجرا گذاشت.

(فرخ، ۱۳۷۱، ۳۹۸). وقتی امیر عبدالرحمن بر کرسی امارت افغانستان نشست، نه تنها بخش اعظم هزارستان با او مخالف بود، بل که بسیاری از مناطق پشتون نشین نیز حکومت او را برتافت و در نتیجه بسیاری از قیام‌ها و شورش‌ها از طرف قوم پشتون علیه او صورت گرفت؛ اما وی برای رسیدن به سلطه همه جانبه در افغانستان همان سیاست انگلیس را که اختلاف بینداز و حکومت کن، در دستور کار قرار داد «در جریان شورش‌های غلجایی و هزاره امیر به پیروی از سیاست ماکیاولی، دزانی‌ها را علیه غلجایی‌ها و پشتون‌ها و سنی‌ها را به طور عالم علیه مردم هزاره تحریک نمود از تعصبات مذهبی و قومی اقوام به حداکثر بهره برداری کرد». (فرهنگ، ۴۲۳).

در مورد داوود خان هم که یکی از نمونه‌های سیاست‌مدار آهنین و مستبد بود، نوشته‌اند که در یک مقطع، به صورت هم‌زمان چند سِمَت مهم اجرایی را شخصاً به دوش داشت. ضمن این‌که رئیس جمهور است، هم‌زمان پست‌های مهم دیگری را هم به عهده دارد. «داوود خان با در اختیار گرفتن رهبری نهادهای اصلی کشور مانند ریاست جمهوری، نخست وزیری، وزارت دفاع و امور خارجه، دولتی اقتدارگرا در افغانستان پیاده ساخت». (ناصری داوودی، ۱۳۸۱، ۲۱۳).

بدیهی است که استبداد و خودکامگی تحت عنوان هر نام و شکلی ظهور پیدا کند، موجب عدم ثبات جامعه و شکاف عمیق لایه‌های اجتماعی می‌گردد. در جامعه‌ای که استبداد قومی و شکاف‌های اجتماعی وجود داشته باشد نه تنها امنیت پایدار و وحدت و هویت ملی شکل نمی‌گیرد، بلکه سخن گفتن از آن‌ها نیز بی‌نتیجه است. افغانستان در حیات سیاسی خود هیچ‌گاه رقابت سیاسی مثبت و مسالمت آمیز را تجربه نکرده است. به عنوان مثال در دوران نظام پادشاهی، سلطان جدید در اثر یک جدالی خونین قبیله‌ای یا خانوادگی، هرم قدرت را بدست می‌گرفت. به همین جهت، در طول تاریخ سیاسی کشور به جای رقابت سالم، همیشه نزاع و کشمکش وجود داشته است.

۱-۳. قوم‌مداری (تبعیض نژادی)

مقصود از این واژه، گرایشی است که براساس آن، معیارهای رفتاری و فکری یک قوم در جایگاه

ممتاز و برتر از دیگر اقوام مطرح می‌گردد. نگرش قوم‌مدارانه، که بدگمانی و دیدی منفی به دیگر اقوام را با خود دارد، یکی از علل جدی تعارض قومی و عامل تضاد بین اقوام محسوب می‌شود. (گیدنز، ۲۶۹) زیرا قوم‌مداری بدان علت که نموده‌ها و باورهای دیگر فرهنگ‌ها و اقوام را از زاویه فرهنگ و بینش قوم حاکم می‌بیند، به سوی نوعی نگرش مثبت به فرهنگ خود و دیدگاه منفی نسبت به فرهنگ دیگر اقوام تمایل پیدا کرده و در نهایت، به سوی تحمیل فرهنگی کشانده می‌شود. در نهایت این‌که قوم‌مداری گرایشی است به تغییر یا ارزش‌هایی فرهنگ‌های دیگر بر اساس فرهنگ خود به عبارت دیگر، قوم‌مداری عبارت است از برتری دادن به فرهنگ خود و گرایش به ممتاز گردانیدن فرهنگ جامعه خود بر فرهنگ‌های دیگر (وثنوقی و نیک خلق، ۱۳۷۷، ۱۳۰).

یکی دیگر از پژوهش‌گران با درهم آمیختن سیاست قوم‌مداری و قوم پرستی، ضمن طرح این نکته که قوم پرستی اغلب اجازه نمی‌دهد گروه‌های مسلط و اقلیت با هم به تفاهم برسند و با همدیگر هم زیستی مسالمت آمیزی داشته باشند، قوم‌مداری را چنین تعریف می‌کند:

هنگامی که یک گروه نژادی و قومی باور دارد که شیوه زندگی‌اش برتر است و اعضایش از لحاظ هوشی بالاتر از دیگر گروه‌هایند، به آسانی نمی‌تواند ابعاد و اهمیت شیوه‌های زندگی متفاوت با گروه خود را تشخیص داده و ارزیابی نمایند. (کوئن، ۱۳۷۲، ۳۵۶) متأسفانه در جامعه افغانستان قوم‌مداری و قبیله‌گرایی عنصر مهم و عامل اساسی و بازدارنده وفاق و هویت ملی بوده است. این مسئله مانع بزرگی در راه برادری و برابری و احقاق حقوق گروه‌های قومی دیگر محسوب می‌شود و هم‌چنین منشأ تبعیض و انحصارگرایی در جامعه افغانستان می‌باشد. بر این اساس افراد جامعه به شهروندان درجه یک و درجه دو و سه تقسیم شده‌اند. روحیه قوم‌گرایی و انحصارگرایی در جامعه افغانستان وجود داشته و دارد و اختصاص به قوم خاص ندارد. هر قوم که بر مسند قدرت قرار گرفته‌اند، از روحیه قوم‌گرایی و انحصارگرایی برخوردار بوده‌اند.

و هم‌چنین از آغاز تأسیس و نام‌گذاری این کشور به افغانستان، همواره سیاست‌های دولت، قومی و عموماً مبتنی بر تبعیض نژادی و انحصار بوده و قدرت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی عمدتاً به استثنای دوره حکومت ۹ ماهه حبیب الله (بچه سقاو)، دوره ببرکارمل و دوره

حکومت (استاد ربانی) همواره در اختیار قوم خاص (پشتونها) بوده است. حکومت‌ها بیشتر جنبه قومی و خانوادگی داشته و اکثریت جامعه افغانستان سهمی در قدرت نداشته‌اند. قدرت سیاسی شکل جاده‌ها، موقعیت شهرها، بندهای برق و آبیاری، پروژه‌های بزرگ اقتصادی، مدارس و دانشگاه‌ها و... هرکدام نمودی از ستم و تبعیض است. مرحوم مقصودی در کتاب خود (هزاره جات سرزمین محرومان) از قول یکی از وکلای هزاره نوشته است که: که جهت گرفتن مکتب لیس در پنجاب دایزنگی دست به کار شدم بعد از طی مراحل آن پیش وزیر معارف رفتم. وزیر موصوف به من گفت، وکیل صاحب راستش این است که اگر در هزاره جات مکتب لیس بدهم خاندان سلطنتی به من خنده می‌کنند (دولت آبادی، ۱۳۸۱، ۲۶۲). اگر پنجاب مرکز ولایت دایزنگی می‌بود، باز هم خاندان سلطنت در برابر دادن اجازه تأسیس مکتب لیس به وزیر معارف خرده می‌گرفت! واضح بود که در آن صورت مجبور می‌شدند که حکم را امضاء کنند. آیا بهسود و پنجاب و یا شهرستان مراکز ولایات می‌شدند، دولت‌های وقت می‌توانستند از اعمار و پخته شدن شاهراه آسیایی کابل- بهسود- پنجاب- هرات- جلوگیری کنند! یقیناً که قادر نمی‌شدند. چرا که مجبور بودند اولاً: چند تن از وابستگان خود را بنام ولی در این مراکز بفرستند. ثانیاً: برای رفاه حال آن چند نور چشمی مجبور بودند که خدمات شهری را در هزاره جات هم رونق بخشند. (همان، ۲۶۳). و می‌توان این گونه گفت، که نه تنها افراد دیگر اقوام از مزایای شهروندی برخوردار نبوده‌اند، بلکه در برخی از دوره‌های تاریخی اعمال چنین سیاست‌های منجر به اخراج، نسل کشی و اشغال سرزمین‌های آنان شده است.

الیور روا پژوهشگر مسائل افغانستان می‌نویسد: «دولت افغانستان در قرن ۱۹م، با تبلور یک کنفدراسیون قبیله‌ای در یک رژیم سلطنتی موروثی تشکیل شد. احمدشاه از طائفه‌ای سدوزایی و از قبیله‌ای پوپلزایی در سال ۱۷۴۷م. کنفدراسیونی از قبیله ابدالی را که بعد درانی شد برای فتح فضای میان ایران و شبه قاره هند به دنبال خود به راه انداخت». (روا، الیور، ۲۹).

عبدالرحمن و قوم‌گرایی

عبدالرحمن که به امیر آهنین شهرت دارد، اولین فردی بود که موفق شد در افغانستان یک نظام سیاسی متمرکز را که مبنای قومی و خانوادگی داشت ایجاد کند. سیاست قوم محورانه و

انحصارگرایانه‌ی که او داشت، خصومت و دشمنی را بین اقوام و باشندگان افغانستان به وجود آورد. این روحیه قوم‌گرایی و انحصارگرایی طلبی او سبب شد که بخش عمده افغانستان از طریق قتل عام، اسارت، غارت و بردگی از حق تعیین سرنوشت محروم گردند. شواهد و داده‌های تاریخی به خوبی ادعای فوق را ثابت می‌کند.

اجرای سیاست قتل عام، بردگی، اخراج و اسکان اجباری هزاره‌ها به دست عبدالرحمن نمونه‌های دردناکی را در تاریخ معاصر کشور در اختیار می‌گذارد میر صدیق فرهنگ می‌نویسد: لشکریان عبدالرحمن در هر منطقه داخل می‌شد، پس از کشتار مردان، پسران و دختران و حتی زنان جوان را اسیر می‌ساخت و به عنوان علام و کنیز در شهرها به فروش می‌رسانید. در پایان جنگ، امیر پنجاه دختر زیبا را به عنوان صورتی برای تمتع خود و شهزادگان انتخاب کرد و پسران جوان میران و بیگ‌ها را به طور غلام بچه جزء عمده در دربار ساخت (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۰۲).

عبدالرحمن با اجرای این سیاست تخم دشمنی و خصومت را بین برادران هزاره و برادران پشتون ریخت و نفاق و دشمنی را بین اقوام هزاره و پشتون بوجود آورد. عبدالرحمن این سیاست را نه تنها در مورد قوم هزاره بلکه در مورد سایر اقوام نیز به اجرا گذاشت. میر صدیق می‌نویسد: پس از شکست اسحاق خان، امیر به ترکستان رفته به ادعای خودش آن منطقه را از وجود طرفداران سردار پاک نمود. در این سفر وی هزاران نفر را به این جرم به قتل رسانیده، به سیاه چاه انداخت و یا به اطراف و اکناف کشور متواری ساخت. برای مدت چندماه که امیر در ترکستان اقامت داشت، بازار جاسوسی گرم بود و چون سردار اسحاق خان مدت درازی در ترکستان به سرد برده تقریباً تمام مردم روشناس آن منطقه با او آشنایی داشتند، هیچ‌کس از باشندگان ترکستان از قهر امیر در امان نبود. قرار روایت معروف یک تعداد از اشخاص به جرم آن‌که به قول امیر «چشمان‌شان به اسحق می‌ماند» بینایی‌شان را از دست دادند و سرزمین ترکستان به یک شکنجه‌گاه عظیم مبدل گردید (همان، ۳۹۹).

سیاست قتل و سرکوب مردم شمال کشور توسط عبدالرحمن زمینه دشمنی و خصومت را بین اقوام پشتون و ازبیک به وجود آورد و این دو قوم را در مقابل هم قرار داد و باعث واگرایی اجتماعی در جامعه افغانستان گردید.

بنابراین سیاست قوم‌گرایانه و تبعیض‌نژادی در زمان عبدالرحمن وجود داشته و این سیاست

کینه و دشمنی را بین مردم مسلمان افغانستان به وجود آورد و موجب شکاف و تضادهای اجتماعی میان اقوام جامعه افغانستان شد. متأسفانه این تبعیض نژادی بعد از حاکمیت ایشان هم ادامه یافت.

بنابراین می‌توان گفت که: جنگ و تعصبات نژادی از زمان عبدالرحمن علیه اقوام دیگر از سال‌های ۹۳-۱۸۹۲ برافشاد، و به طور سلسله وار و موروثی در همه شاهان افغانستان (نادر، حبیب الله، امان الله، ظاهر و...) باقی ماند، و این ناامنی‌ها به رنگ و گرایش‌های دیگر ولی با همان مفهوم نژادی تا این اواخر (۱۳۸۷) ادامه یافت و باعث شد که قوم‌گرایی و مذهب‌گرایی افراطی و بنیادگرایانه برخی از قومیت‌ها در افغانستان، علاوه بر کشتار و ناامنی زمینه‌های پیدایش کور وهابیت و القاعده و در نهایت ورود استعمارگران قرن بیست را فراهم نموده، که تاکنون (۱۳۹۹) بر کشور افغانستان می‌تازند.

۴-۱. تعصبات مذهبی

مذهب به عنوان یکی از مهم‌ترین هویت ملی و قومی برای جوامع و طوایف، همواره از اهمیت خاصی برخوردار است. مذهب در کشمکش‌ها و نزاع‌ها در میان اقوام و ملل با گرایش‌های متفاوت مذهبی، نقش حیاتی داشته و دارد تا آن‌جا که نزاع بر سر اعتقادات مذهبی ریشه در تاریخ کهن بشریت دارد. در دوران پیش از عصر نوین، بسیاری از اقوام خود را بوسیله معابد خدایان و مراسم عبادی مجزا و خاص خویش تعریف می‌کردند. امروز هنوز هم مذهب می‌تواند یک نیروی حیاتی بسیار مهم برای تفاوت قومی و کشمکش مانند مورد هند و خاور میانه، باشد. آنجا که مذهب و زبان در رأس قرار داده شدند، جامعه مورد بحث به روشنی از دیگران متمایز می‌شود. نباید تصور کرد که جوامع قومی - مذهبی در حال کاهش هستند، امروزه مذهب، برای بسیاری از جوامع تنها یکی از [مهم‌ترین] معیارهای متعدد متمایز کننده است. (آنتونی اسمیت، منابع قومی ناسیونالیسم، فصل‌نامه مطالعات راهبردی، ۱۸۷)

افغانستان به لحاظ تعدد قومی - مذهبی، یکی از جوامع چند قومی - مذهبی به شمار می‌رود. مردم افغانستان از نظر مذهبی، به دو شعبة اصلی و بزرگ تشیع و تسنن و همچنین

فرقه‌های متعدد مربوط به این دوشعبه گرایش و اعتقاد دارند. اعتقاد و پابندی به باورهای مذهبی میان پیروان مذاهب مختلف به ویژه در میان شیعیان و اهل سنت بسیار شدید است، این مسأله باعث شده است که تعصبات مذهبی در میان پیروان این دو مذهب بوجود بیاید. حساسیت‌ها و ذهنیت‌های منفی نسبت به همدیگر ایجا شود، به طوری که، هر رفتار و کردار تعلیمی از جانب مذهب و پیروانش، موجب برانگیختگی ناخودآگاه پیروان مذهب دیگری گردد. (واعظی، ۴۹). تعصب و تبعیض مذهبی تا آنجا گسترش یافت که ریختن خون پیروان مذهب رقیب مباح شمرده شد و حتی باعث ثواب و پاداش اخروی تلقی گردید.

تاریخ سیاسی و اجتماعی افغانستان بارها شاهد چنین تضادها و کشمکش‌های خونین مذهبی بوده‌است. بزرگ‌ترین این نمایش، قتل عام شیعیان هزاره توسط امیر عبدالرحمان خان در دهه ۹۰ قرن نوزدهم میلادی بود که با بسیج عمومی بر اثر فتوای جهاد مولوی‌های سنی علیه آن‌ها، تعداد زیادی از شیعیان هزاره قتل عام و دهها هزار دیگر به غلامی، کنیزی و بردگی گرفته شده و به بازارهای داخلی و خارجی خرید و فروش گردیدند. در مقاطع مختلف صورت‌های دیگری از تنش‌ها و ستیزه‌گری‌های مذهبی به شکل تبعیض‌ها و حق‌کشی‌های سیاسی اجتماعی نسبت به جامعه شیعیان [هزاره] چه از جانب رژیم‌های حاکم و چه از جانب پیروان عامه مذهب سنی به وضوح ترویج و اعمال شده است. (همان). که نمونه آن قتل عام شیعیان هزاره در مزار شریف و بامیان در دوره سیاه حاکمیت طالبان؛ توسط این گروه فاشیست و خون آشام و به دستور شخص ملا عمر رهبر آن‌ها و بعضی از ملاهای دیگر آنان، صورت گرفت.

بعد از فتح مزار شریف توسط گروه طالبان در سال ۱۹۹۸م و ۱۳۷۷هـ قتل عام مردم مزار و بخصوص هزاره‌ها که یکی از فرماندهان طالبان بعدها به این امر اقرار می‌کند. «ملا عمر به ما اجازه داده بود دو ساعت کشتار کنیم ولی ما دو روز مشغول این کار بودیم». (رشید، احمد، ۱۳۷۹، ۱۲۴). و همچنین ملا عبدالمنان نیازی یکی از رهبران این گروه که پیش از تصرف مزار شریف از سوی طالبان به عنوان والی (استاندار) منصوب شده بود، از مسجد جامع شهر خطاب به شیعیان هزاره گفته بود «شما از خانه‌های خود به سوی سربازان ما شلیک کردید، اما اکنون نوبت ماست. هزاره‌ها مسلمان نیستند و ما باید آنان را بکشیم. یا باید مسلمان شوید و

یا افغانستان را ترک کنید. هر جا بروید شما را به چنگ می‌آوریم. اگر بالا بروید از پای‌تان پائین خواهیم آورد و اگر پائین بروید از موی‌تان گرفته و بالا خواهیم کشید». (همان).

به هر حال در افغانستان بعد از آن‌که پشتون‌ها حاکم شدند، تضاد مذهبی همواره وجود داشته است. اما این تضادها همان‌گونه که بررسی شد در دوره عبدالرحمان خان، و پسرش حبیب الله خان، به اوج خود می‌رسد. دوباره تا حدودی این تضادها فروکش می‌کند، به ویژه در دوره امان الله که حتی وی پیشنهاد به رسمیت شناختن مذهب تشیع را در لوی جرگه پغمان مطرح می‌کند، هر چند از سوی مولوی‌ها و سران متعصب قبایل پشتون این پیشنهاد او رد می‌شود. در این باره یکی از پژوهش‌گران کشور می‌نویسد: «تنها امیری که واقعاً می‌خواست تبعیض مذهبی برداشته شود شاه امان الله خان بود که در سال ۱۳۰۳ هجری شمسی در لوی جرگه پغمان پیشنهاد به رسمیت شناخته شدن مذهب تشیع را داد که به شدت از سوی مولویان و سران قبایل رد شده از جمله مولوی عبدالواسع و مولوی کامه و یکی از خوانین به نام فیض محمد مخالفت کردند. و شاه امان الله خان مجبور به سکوت گردید». (یزدانی، حسین، ۱۳۷۰، ۴۱۵). مسأله تضاد و کشمکش‌های مذهبی بار دیگر در زمان طالبان شدت گرفت. به گفته احمد رشید «اقدامات عامدانه و ضد شیعی طالبان، اسلام را بی اعتبار و وحدت کشور را خدشه‌دار ساخته است». (رشید، پشین، ۱۳۴).

بنابراین، می‌توان ادعا نمود که عنصر مذهب در کنار عنصر قومیت، یکی از مهم‌ترین عوامل تضادها و شکاف‌های قومی در روابط اقوام جامعه افغانستان بوده است به گونه‌ای که، زیان‌های جبران‌ناپذیری را بر پیکره جامعه افغانستان به خصوص اقوام تحت سلطه وارد نموده و مهم‌تر از همه، این‌که مذهب که می‌توانست به عنوان یکی از عوامل تقویت‌کننده هویت و وحدت ملی، زمینه‌های اتحاد و انسجام اجتماعی را فراهم کند، نتوانست زمینه را برای تحکیم و پرورش هویت ملی فراهم سازد، بلکه برعکس، بدلیل تعصب و احساسات شدید که مذهب در باورها و اذهان اقوام و قبایل ایجاد نموده بود و سوء استفاده حکام از این مسأله باعث شد که به عنوان یکی از عوامل عمده در عدم شکل‌گیری اتحاد و انسجام ملی در جامعه افغانستان قرار گیرد.

۱-۵. نابرابری‌های اقتصادی و توزیع منابع

نابرابری اقتصادی یکی از زمینه‌های است که اگر در یک کشور وجود داشته باشد، منجر به پیدایش طبقات اجتماعی و تداوم آن می‌گردد و تضاد طبقاتی را در پی خواهد داشت. اگر آن کشور، کشوری باشد با ویژگی‌های تعدد قومی و مذهبی مانند کشور افغانستان، اختلافات طبقاتی شکل قومی و مذهبی هم به خود می‌گیرد و دامنهٔ تعارضات و برخوردها را شدیدتر می‌کند. متأسفانه کشور افغانستان سالیان متمادی درگیر چنین نابرابری‌های به خصوص در زمینهٔ اقتصادی بوده و اکنون نیز کم و بیش از این بیماری رنج می‌برد.

گرچه پیدایش این نابرابری‌ها ریشه در شکل‌گیری حکومت قومی در افغانستان دارد اما اوج آن را در زمان عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱م) می‌بینیم. بعد از ایشان هم این مسئله در برخی از حکومت‌ها جریان داشته و تعدادی از اقوام پشتون اعم از پشتون‌های افغانستان و پاکستان با حمایت حکومت‌ها با مردم هزاره‌ی شیعه درگیری داشته‌اند و زمین‌های آنان را به بهانه‌هایی تملک کرده و آنان را مجبور به ترک خانه و سرزمین‌شان کرده‌اند. (فرهنگ، محمد حسین، ۱۳۸۰، ۱۰۴) و نیز بدون شک یکی از عوامل اصلی و زمینه‌های اساسی شکل‌گیری طبقات اجتماعی گوناگون در یک جامعه، نابرابری در توزیع منابع میان افراد آن است. منابع شامل قدرت، ثروت، فرهنگ و آموزش و تمام آن‌چه در جامعه ارزش تلقی می‌شود می‌باشد. شکل‌گیری طبقات اجتماعی شاید به اندازهٔ که در جوامع چند قومی و چند مذهبی خطر ساز است، در جوامع تک قومی و تک مذهبی مخاطره‌آمیز نباشد. در جوامع اولی طبقات اجتماعی در چارچوب قوم و مذهب شکل می‌گیرد و منجر به تنش‌های شدید قومی و مذهبی می‌گردد و در نتیجه حیات اجتماعی را متوقف می‌کند. (فرهنگ، محمد حسین، ۱۳۸۰، ۱۰۴). همهٔ کوشش‌های تاریخی دولت افغانستان معطوف به این هدف بوده که با زیر و رو کردن ارتباط، خود را از پیرامون به مرکز بکشاند، ولی دولت هرگز از آن‌چه مبنا و اساس مشروعیت اوست گریزی ندارد. حتی آن‌گاه که به مدل دولت‌های غربی نزدیک می‌شود، باز هم دولتی است قبیله‌ای، و تاریخ دولت افغان از ۱۷۴۷ تا به امروز، روایت کوشش‌هایی است که برای دست‌یابی به خود مختاری در مقابل قبایل از خود نشان داده است». (روا، الیور، ۱۳۶۹، ۲۰)

آن‌چه که امروز در مناطق مختلف کشور می‌گذرد، چیزی جز تکرار تاریخ و تداوم همان درگیری‌ها و نزاع‌های قومی نیست، که دولت‌مردان ما برای سرپوش گذاشتن بر ناکارآمدی مدیریت‌شان به فرافکنی پناه می‌برند و این و آن را متهم به دامن زدن به این درگیری‌ها می‌نمایند. این روند تاکنون هم ادامه دارد و ما هم‌چنان شاهد درگیری‌ها، سرقت‌ها، کشتار مردم، مأموران دولتی، سربازان ارتش و... در مناطق مختلف هستیم، و سوگ‌مندانه‌تر این که دولت و نیروهای ائتلاف و ناتو هم از مهار این درگیری‌ها و یافتن راه حل مناسب برای آن عاجزند و هر روز بر میزان ناامنی‌ها بیشتر افزوده می‌شود. (روا، الیور، ۱۳۸۲، ۷۶). نابرابری‌های اقتصادی که خود عامل به وجود آمدن طبقاتی اجتماعی است و ریشه در شکل‌گیری حکومت قومی افغانستان دارد از این امر مستثنا نیست که جا دارد در این مختصر نیز بعنوان یکی دیگر از موانع هویت ملی پیرامون آن بحث صورت بگیرد.

ج) موانع بیرونی بحران هویت ملی

۱. دخالت دولت‌های منطقه‌ای

تحلیل‌گران درگیری‌های قومی را به شکل فزاینده‌ای بر پیوندهای فراملی مناسبات بین‌گروهی تأکید می‌نمایند. در واقع ادبیات نوپایی در زمینه بین‌المللی کردن درگیری و پیوندهای فراملی وجود دارد که از رهگذر آن بسیاری از گروه‌های قومی، حمایت‌های مادی و معنوی قابل ملاحظه‌ای کسب می‌کنند. درگیری‌های قومی به سبب پیوندهای خویشاوندی فرامرزی، سیاست‌های ناشی از مهاجرین مقیم خارج از کشور، نگرانی‌های انسان دوستانه، پیامدهای زیست محیطی ناشی از درگیری خشونت‌آمیز و گسستگی اقتصادی جنبه بین‌المللی می‌یابد. در بسیاری از نمونه‌ها هم‌چون افغانستان، کشمیر، سریلانکا، یوگسلاوی سابق، شوروی سابق، روآندا و بوروندی درگیری‌های قومی توسط پیوندهای قومی که در طول مرزها، گروه‌ها را به هم پیوند می‌دهد تقویت و پیچیده‌تر می‌شوند. (دیسسک، تیمونی، ۵۳).

مجبوبی مقصودی معتقد است، برخی از بحران‌های قومی در بستری از دخالت‌ها و زمینه‌چینی‌های کشورهای همسایه و قدرت‌های محلی و منطقه‌ای شکل می‌گیرند. این کشورها با

تحریک و تشویق گروه‌های قومی دیگر کشورها، تأمین منافع آتی و آتی خود را در تضعیف ساخت حکومت و دولت‌های رقیب و بروز تنش‌های قومی جست‌وجو می‌نمایند. وی، در پاسخ به این‌که چرا چنین سیاستی از سوی این قدرت‌های منطقه‌ای و همسایه‌گان تعقیب می‌شود؟، می‌گوید: می‌توان به دلایلی استناد جست که به طور خلاصه عبارت‌اند از:

۱. ویژگی، ماهیت و ساختار تجاوز طلبانه و نژاد پرستانه رژیم‌های سیاسی حاکم بر این کشورها.

۲. کسب و افزایش نفوذ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در کشور بحران زده.

۳. حمایت از هم‌نژادان و خویشاوندان قومی برون مرزی.

۴. تجزیه و الحاق مناطقی از کشور مورد نظر.

۵. رقابت‌های منطقه‌ای، بهره‌گیری از نقاط ضعف رقیب و کاهش توانایی‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی، از طریق درگیری‌های داخلی و ضربه زدن به حیات سیاسی کشور رقیب.

۶. نقش نیابتی کشورهای همسایه و قدرت‌های منطقه‌ای به عنوان متحد و یا ابزار تحریک و تشویق ابرقدرت‌ها و قدرت‌های جهانی.

۷. انتقال بحران به خارج از مرزها و منطقه‌ای نمودن ابعاد بحران.

۸. انحراف افکار عمومی نسبت به مشکلات، تنگ‌ناها و بحران‌های داخلی.

۹. بهره‌گیری از ستیزه‌های قومی به عنوان یکی از ابزارهای سیاست خارجی در معاملات

سیاسی با کشورهای رقیب. (مقصودی، پیشین، ۷۲)

متأسفانه دولت‌های همسایه‌ای افغانستان از زمان بروز و ظهور سیاسی این کشور تاکنون مداخلات مرموزانه و پی‌گیری داشته‌اند. به عنوان مثال در دوران جهاد مردم با ارتش شوروی، آن‌ها در قالب و پوشش کمک به احزاب جهادی، به قطعه قطعه کردن نیروهای مجاهدین و تقسیم کردن آنان‌که به گرایش‌های مختلف و تعلقات مذهبی دست زدند. پاکستان و ... در تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان نقش مهم داشته‌اند و هریک از آن‌ها برای رسیدن به اهداف خود از گروه‌ها و دسته‌های تحت نفوذشان همواره حمایت می‌کنند. (برهانی، پیشین)

بنابراین و به قول دکتر حمید احمدی: «واقعیت این است که گرچه واقع‌گرایی، مسأله

قومیت و کشمکش قومی را در مباحث نظری نادیده گرفته‌است، اما اعمال سیاست قدرت‌مندانه در روابط بین‌المللی که سرچشمه آن مکتب واقع‌گرایی است، مبارزات و کشمکش‌های قومی را گسترش داده است. سلطه سیاست قدرت‌مندانه در دوران معاصر، باعث مداخله سیاسی و نظامی خارجی در این کشمکش‌ها شده‌است. هم‌چنان‌که تجربیات تاریخی جوامع خاورمیانه نشان می‌دهد، این مداخله در برخی موارد تأثیر عمده‌ای در ظهور حرکت‌های تجزیه طلبانه و گسترش اندیشه ناسیونالیسم قومی داشته‌است». (احمدی، پیشین، ۱۶۵). به عنوان نمونه عربستان سعودی با این‌که از نظر جغرافیای فاصله زیادی با افغانستان دارد؛ ولی همواره به صورت مستقیم و غیر مستقیم در امور سیاسی و ... این کشور دخالت داشته است. دلارهای نفتی عربستان و حمایت‌های مالی و تسلیحاتی آمریکا و کمک‌های استراتژیک و اطلاعاتی پاکستان در رشد و گسترش گروه طالبان نقش اصلی را داشته است. این کشورها با توجه به منافع ملی خود و با توجه به رقابت و خصومت جدی که با جمهوری اسلامی ایران دارند، همواره تلاش می‌کردند که از شکل‌گیری دولتی در کابل که روابط دوستانه با ایران داشته باشد، جلوگیری کنند. دولت برهان‌الدین ربانی که در تابستان سال ۱۳۷۱ تأسیس شد دارای مناسباتی نیک و مثبتی با جمهوری اسلامی ایران بود. (برهانی، پیشین، ۴۴۳) به همین دلیل کشورهای نام برده با به‌وجود آوردن جنبش طالبان از یک سو جلو نفوذ ایران در افغانستان را گرفتند و از سویی دیگر قوم حاکم (پشتون) را دوباره در کشور حاکم ساختند، تا تعارض‌های قومی و نژادی هم‌چنان زنده و چالش‌زا باقی بماند. «در ژوئیه ۱۹۹۸ م. شاهزاده ترکی الفیصل، وزیر اطلاعات عربستان از قندهار دیدار کرد. چند هفته بعد از این دیدار چهارصد تویوتای دوکابینت جدید که هنوز دارای پلاک دویی بود، در قندهار تحویل طالبان گردید. سعودی‌ها هم‌چنین در جریان پیروزی‌های طالبان در شمال افغانستان طی پاییز همین سال، پول زیادی در اختیار آنان گذاشت». (رشید، ۱۳۷۹، ۲۱۷) بعد از حاکمیت دموکراسی و شرایط جدید نیز سعودی‌ها از بدنه دولت گرفته تا اموری مساجد و مؤسسات مذهبی پول تقسیم می‌کند.

۲. استعمار

انسان‌های آگاه و خردمند هیچ‌گونه تردیدی ندارند که قدرت‌های برای آنکه سلطه و نفوذ خویش را تثبیت کنند، در صدداند تا جامعه‌ای متفرق، صدپارچه، عقب مانده و فاقد هویت جمعی داشته باشیم؛ زیرا در غیر آن صورت دیگ جوشان «امپریالیسم استعمار» توان ذوب شدن ما را به آسانی ندارد. استعمارگران اعم از استعمار شرق و غرب همواره تلاش نموده‌اند، تا مسلمانان را در سراسر جهان به تکه‌های پراکنده تقسیم و زیر نفوذ خود قرار دهند. افغانستان از جمله کشورهای اسلامی است که با هجوم‌های نظامی و سیاسی اقوام مختلف مواجه شده و در دوره‌های گوناگون به دفع مهاجمان پرداخته‌اند؛ اما استعمارگران هنگامی که در بعد نظامی مواجه با شکست می‌شدند، عناصری را از میان افراد خودشان انتخاب و برگردهی مردم سوار می‌کردند. برای نمونه شاه شجاع و امیر عبدالرحمن به وسیله انگلیس برگزیده شدند و حاکمان دولت خلق و پرچم با حمایت روس‌ها روی کار آمدند، یکی از سیاست‌های اصلی تفرقه ورزی میان ملت مسلمان افغانستان، خصوصاً بین شیعه و سنی بود. «نقشه‌ مزورانه‌ای که انگلیس‌ها به وسیله‌ی امیر عبدالرحمن خان در افغانستان پیاده کردند تفرقه اندازی و ایجاد دو دستگی مذهبی بود. امیر مزبور به تحریک انگلیس‌ها برای شکاف آفرینی میان اهل سنت و شیعیان افغانستان، عبدالقدوس خان عناد ورز و خصومت جو نسبت به شیعیان را به سرکوبی قوم هزاره مأمور نمود. این مرد چون به آن دیار رفت و مردم را آرام و مطیع یافت و به منظور آشفته ساختن و غضبناک گردانیدن شیعیان هزاره به دختران و زنان آنان دست درازی کرد».

(مایل هروی، ۱۳۷۱، ۲۳).

افزون بر اختلاف داخلی هنگامی که انگلیس در برابر مردم افغانستان احساس ضعف و زبونی کرد، دست به یک توطئه خطرناک زد؛ تا آتش اختلاف و کشمکش مرزی میان افغانستان و کشورهای همسایه همواره وجود داشته باشد. «دیورانت افسر استعماری هند بریتانیا که در سال ۱۸۷۳م. مرزهای افغانستان و هند و بریتانیا (پاکستانی کنونی) را تعیین می‌کرد، بخشی مهمی از پشتون‌ها را که میان مرزهای کنونی افغانستان و رود سند واقع است، طی قراردادی با افغانستان به هند بریتانیا (پاکستانی کنونی) داد. در مقابل سرهنگ هنری مک ماهون افسر

استعماری دیگر هند بریتانیا که در سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ م. مرزهای ایران و هند بریتانیا (پاکستانی کنونی) و مرزهای ایران و افغانستان را تعیین می‌کرد، بخشی از شمال بلوچستان خاوری را به افغانستان بخشید. به این ترتیب استعمار هند بریتانیا، زمینه جغرافیای سیاسی را در آن بخشی از جهان چنان چیده است که افغانستان و پاکستان برای همیشه درگیر اختلاف سرزمینی باشند». (مجتهد زاده، ۱۳۷۸، ۳۵)

در برهه‌ای دیگر از تاریخ، شوروی سابق به افغانستان هجوم آورد و کشور افغانستان را صحنهٔ تاخت و تاز خود قرار داد. اما زمانی که ارتش سرخ در میدان نظامی شکست خورد، با استفاده از فضای قومی و دسیسه‌های شیطانی خود، از یک‌سو احزاب وابسته به کمونیست را تقویت می‌کرد و از سوی دیگر در صفوف مجاهدین آتش اختلاف و تفرقه را گسترش دادند. ایالات متحده آمریکا هم بعد از کودتای مارکسیست‌ها در ۷ ثور ۱۳۵۷ برای جلوگیری از پیش روی بلوک شرق مداخلات خویش را در افغانستان آغاز کرد و با بوجود آوردن گروه طالبان سیاست استعماری‌اش را تکمیل کرد و با تهاجم مستقیم در سال ۱۳۸۰ چهرهٔ واقعی خویش را عریان ساخت.

۲-۱. شگردهای استعمار برای تفرقه افکنی

۱-۱-۲. دامن زدن به اختلافات قومی

یکی از شیوه‌های تفرقه افکنی دشمنان اسلام (استعمار) در میان امت اسلامی، دامن زدن به اختلافات قومی و قبیله‌ای است. در یکی از موارد پرتکل پنجم سران صهیونیسم آمده است: با این همه ما در سایهٔ اختلافات عمیقی که بین ملل و فرق مختلف وجود دارد و به سادگی رفع نخواهد شد، از هیچ خطری بیم نداریم، ما در سراسر ممالک جهان بذل اختلاف پاشیده‌ایم و به اختلافات قومی و نژادی و تعصبات دینی از بیست قرن پیش تاکنون دامن زده‌ایم (مجله حوزه، سال دوم، شماره ۱۲، ۱۱۳)

به نظر می‌رسد که دارندگان قدرت برتر در عرصهٔ جهانی، با توجه به ضرورت‌های منافع سیاسی خود، در کشورهای دیگر، در سیاسی کردن پدیده‌های قومی و مذهبی و در نهایت، کشمکش‌های خشونت بار پیروان فرق و مذاهب و شهروندان متعلق به اقوام

مختلف نقش جدی داشته‌اند که نمونه‌های عینی آن را می‌توان در کشور افغانستان به خوبی دید. (سجادی، ۳۹).

یکی از نویسندگان کشور، پس از بررسی مداخلات دولت‌های خارجی در امور افغانستان و نقش آنان در بروز بحران‌های قومی، چنین نتیجه‌گیری می‌کند: باز کرن شکاف‌های اجتماعی و بروز قوم‌گرایی و فرهنگ خشونت، احیای اندیشه‌های قبیله‌ای، قومی و... چنانچه اشاره گردید، محصولی از مداخلات خارجی (بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای) و تأثیر آن در جنگ‌های به اصطلاح داخلی افغانستان می‌باشد که نقش انگلیس، آمریکا، شوروی سابق و کشورهای منطقه بویژه کشور پاکستان در ادامه جنگ و بحران در افغانستان کاملاً مشهود است.

۲-۱-۲. دامن زدن به مسائل مذهبی

یکی دیگر از شیوه‌های مهم استعمار در جهت تفرقه افکنی، دامن زدن به مسائل مذهبی در میان مسلمین بوده است به عنوان نمونه می‌توان به این مورد اشاره نمود:

در دوران صدارت امیر کبیر در ایران، انگلیسی‌ها در قندهار سنی‌ها را تحریک می‌کردند و به آنها القاء می‌کردند که اگر ایران حاکم بلامنازع افغانستان گردد، شیعه پیش می‌افتد و منافع سنی‌ها در خطر خواهد افتاد. اقدامات انگلیسی‌ها در سنی‌ها کارگر افتاد تا آنجا که در روز عاشورای ۱۲۶۷ در حالی که شیعیان سرگرم عزاداری بودند، سنی‌ها به تحریک عمال انگلستان بر سر آنها ریختند و کشتار فجیعی به راه انداختند (رفسنجانی، امیرکبیر قهرمان مبارزه با استعمار، ۲۸۰).

بنابراین، یکی از عوامل دیگری تضادهای قومی و مذهبی و دوام یافتن جنگ‌های داخلی افغانستان در این سده اخیر، دخالت کشورهای استعماری در دامن زدن به مسائل قومی و مذهبی در افغانستان بوده است که اگر این کشورها به یک توافق کلی بر سر موضوع افغانستان برسند، می‌توانند نقش تعیین کننده در تعامل اقوام ایفا نمایند و از کشمکش‌های قومی و مذهبی در این کشور جنگ زده بکاهند.

۳. بحران‌زایی مرز دیورند (مسائل قومی برون مرزی با کشور همسایه)

یکی دیگر از عوامل فراملی و بیرونی بحران هویت ملی در افغانستان مرز دیورند است. بحران

مرز دیورند و معضله‌ی پشتونستان تأثیرات قابل توجهی در ایجاد بحران‌های فراگیر ملی در افغانستان و تداوم عقلانیت و فرهنگ سیاسی قومی و قبیله‌ی در جامعه‌ی افغانستان داشته است. این معضل خود ریشه در سیاست‌های قومی و قبیله‌ای و سرسپردگی و بیگانه‌پرستی امیر عبدالرحمن دارد. از عصر عبدالرحمن تاکنون، یکی از تنورهای داغ بحران‌زا در کشور، مسئله‌ی مرز دیورند بوده و زمینه‌ساز مداخلات پاکستان و حتی بسیاری دیگر از قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای گردیده است. این مداخلات خود بر چالش‌ها و منازعات فراگیر در افغانستان کمک نموده و از پدید آمدن وحدت و یگانگی در میان افغان‌ها جلوگیری نموده است. علی‌رغم آن‌که پشتون‌های آن سوی مرز به هیچ وجه خواهان پیوستن به افغانستان نبوده و نیستند، بسیاری از دولت‌مردان و نخبگان سیاسی ما در این سوی مرز، هنوز خواب ادغام پشتونستان را در سر می‌پروراندند. عدم پذیرش رسمیت مرز دیورند از سوی این تعداد از هم‌وطنان ما نیز ریشه در عقلانیت قومی و قبیله‌ای دارد. یعنی برای تأمین اکثریت مطلق پشتون و هویت پشتونی کشور، به ادغام پشتونستان نیاز است، هرچند بهای آن تشدید خصومت‌های قومی، منازعات خونین و فقر و محرومیت فراگیر در کشور باشد. (مجموعه مقالات، مجمع اسلامی میثاق، ۱۳۷۴، ۳۹)

از این گفتارها و مطالب به خوبی پیداست که کشورهای جهانی، اعم از کشورهای همسایه، قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در کشمکش‌های قومی نقش داشته و دارند و این امر به ویژه در مورد کشور افغانستان نمودی بیشتری دارد. چرا که این کشور به دلیل موقعیت ژئوپلیتیک خاص آن، ضعف حکومت‌های مرکزی و تضاد منافع کشورهای مداخله‌کننده، باعث گردیده‌است که این کشورها با دامن زدن به اختلافات قومی، به منافع مورد نظرشان برسند.

د. الگوها و راهکارهای حل بحران هویت ملی در افغانستان

بسیاری از حوادث سیاسی-اجتماعی و تحولات جامعه‌ی افغانستان ناشی از این امر است که این کشور، کشور قومیت‌ها است. با توجه به این‌که بسیاری از کشورهای جهان متشکل از اقوام مختلف است، می‌توان گفت که کثرت قومی در ذات خود امر بدی نیست بل که چه بسا

این امر باعث رشد و توسعه اجتماعی آن می‌باشد. ولی آنچه در افغانستان به چشم می‌خورد تاکنون تکثر قومی بستر اصلی تضادهای سیاسی و اجتماعی بوده است. سال ۱۷۴۷ م به عنوان سرآغاز ورود افغانستان به مرحله‌ی جدید سیاسی و دور تازه‌ی تحولات اجتماعی-فرهنگی؛ سال پیدایش قوم‌گرایی و جوانه زدن این پدیده در این کشور محسوب می‌گردد. لذا بعد از این تاریخ، ما شاهد یک تحول اساسی و نظام معنایی نوین نیز در افغانستان هستیم که با متأثر شدن از مسئله‌ی قومیت؛ واژه‌های چون؛ عدالت، کرامت انسانی، فرصت‌های اجتماعی، شهروندی و... از نو باز تعریف می‌شود. از طرفی پایه و اساس رشد و بالندگی هر جامعه بر وحدت و هویت ملی و وفاق ملی استوار است، و این امر مهم هم تا زمانی که حداقلی از هم‌گرایی در جامعه، به خصوص جوامع چند قومی به وجود نیاید و یک هویت ملی شکل نگیرد؛ دست یافتنی نیست، لذا قومیت و قوم‌گرایی بعنوان اصلی‌ترین مانع در رسیدن به هویت ملی و وفاق ملی، و علت اساسی در کشمکش‌های داخلی افغانستان محسوب می‌گردد. نزاع و جنگ‌های افغانستان ریشه در این پدیده داشته و شکاف‌های عمیق و بزرگی را در میان اقوام مختلف ایجاد کرده و زمامداران مستبد و دین‌داران کوردل و متعصب برای تثبیت و استحکام جایگاه خویش در اجتماع، با استفاده از این حربۀ نابود کننده، همواره به شیپور اختلافات دمیده‌اند و در ادوار مختلف فجایع بزرگی را به بار آورده‌اند.

در این قسمت از بحث سؤالی که مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان زمینه‌ها، عوامل بحران و موانع هویت ملی را در جامعه افغانستان از بین برد؟ و موانع مؤلفه‌های هویت ملی را از میان برداشت؟ و چگونه می‌توان زمینه‌ها و انسجام اجتماعی و هویت ملی را بوجود آورد؟ در جواب می‌توان گفت که در ارتباط با مسائل قومی و نحوه ارتباط آن‌ها با یکدیگر و با حکومت «دولت-اقوام» در جوامع چند قومی، پژوهش‌گران و... علوم سیاسی، اجتماعی و اسلامی، چند الگو و راهکار عمده را ارائه داده‌اند. البته این بدان معنا نیست که غیر از این چند الگو و راهکار، الگوها و راهکارهای دیگری وجود نداشته باشد، و هر پژوهش‌گر دیگری می‌تواند بر اساس مطالعات جامعه‌شناختی و... الگو یا الگوها و راهکارهای به غیر از این چند الگوی عمده و راهکار، با معیار و شرایط جامعه مورد نظر، ارائه نمایند.

۱. توسعه سیاسی

توسعه سیاسی مفهومی که از بطن توسعه‌گرایی نشو و نمو یافته و نظریه‌ها و دیدگاه‌های مختلفی را به خود اختصاص داده است. توسعه سیاسی از جمله مفاهیمی است که در ۵۰ سال اخیر وارد ادبیات توسعه شده و حوزه مهمی را در علوم و جامعه‌شناسی سیاسی به خود اختصاص داده است.

لوسین پای یکی از پژوهش‌گران برجسته‌ای که در باره توسعه سیاسی نظریاتی را مطرح کرده است و آن را به عنوان یک فرهنگ جهانی یاد نموده است. عبدالرحمن عالم در این باره می‌نویسد: «او توسعه سیاسی را مفهوم اساسی می‌داند که به تدریج در سراسر همه جامعه گسترش می‌یابد و می‌توان از آن به عنوان فرهنگ جهانی یاد کرد. (عالم، ۱۳۹۰، ۱۲۴).

اندیش‌مندان تعاریف مختلفی ارائه داده‌اند که هرکدام بر مؤلفه‌های خاص از توسعه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... تأکید کرده‌اند. اجماع نظری در این باره وجود ندارد. در یک تعریف توسعه سیاسی این طور بیان شده: «توسعه سیاسی عبارتست از مشارکت سیاسی آگاهانه، اختیاری، آزادی و فعال اکثریت اعضای جامعه و شهروندان و نهادمندی تشکلهای سیاسی» (عیوضی، ارتباط بین توسعه سیاسی و امنیت ملی، ۳۱۷). در توسعه سیاسی است که مشارکت فعال شهروندان، کثرت‌گرایی و تعدد مراکز قدرت شکل می‌گیرد و به شهروندان نقش تصمیم‌گیری در سطوح مختلف جامعه اعطا می‌شود، رقابت‌های گروهی و مشارکت گسترده سیاسی و توزیع قدرت به وجود می‌آید. مشارکت شهروندان باعث می‌شود که از تمرکز قدرت جلوگیری شود، نظام سیاسی بر اساس آراء و خواسته‌های افراد جامعه شکل می‌گیرد، نهادهای مدنی در تصمیم‌گیری‌های کلان کشور نقش اساسی بازی کنند. بنابراین یک نظام مردم سالار شکل می‌گیرد.

صادق زیبا کلام توسعه سیاسی را موجب ثبات و تأمین امنیت ملی و نبود توسعه سیاسی را تهدید جدی علیه امنیت ملی می‌داند. او می‌نویسد:

امروز امنیت ملی پیش از آن‌چه که از خارج مورد تهدید باشد، از سوی عوامل داخلی است که مورد تهدید جدی قرار گرفته است. از جمله و یکی از جدیدترین تهدیدات برای امنیت ملی

فقدان توسعه سیاسی می‌باشد جلوگیری از توسعه سیاسی به نحوی که منجر به انسداد سیاسی شود، به شرحی که خواهیم دید به اشکال مختلف و به صورت مستقیم و غیر مستقیم امنیت ملی را به خطر خواهد انداخت (زیبا کلام، توسعه سیاسی پیش نیاز امنیت ملی، ۲۹۳)

بنابراین، توسعه نیافتگی و جلوگیری از توسعه سیاسی منجر به نظام‌های سیاسی استبدادی، اقتدارگرا و غیر منعطف می‌شود. فقدان توسعه سیاسی می‌تواند به اشکال مختلف انسجام و هماهنگی اجتماعی را مورد تهدید قرار داده یا آن را آسیب پذیر سازد. یکی از جوامع توسعه نیافته و در حال گذار جامعه افغانستان است که حد اقل در صدسال اخیر دچار بحران شدید داخلی بوده است و هویت واحدی در آن شکل نگرفته است.

دکتر سید عسکر موسوی توسعه نیافتگی را عامل بحران هویت ملی در افغانستان می‌داند و در این مورد بیان می‌دارد:

بحران هویت ملی در افغانستان، به عقیده من، ریشه در توسعه نیافتگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این کشور دارد. بحران هویت ملی در افغانستان هم‌چنین یک پدیده تاریخی ریشه دار است و به هیچ‌وجه نباید صرفاً روی‌دادهای ۱۹۷۸ و پس از آن را باعث آن دانست. بررسی دقیق جامعه شناسانه، مردم شناسانه و به ویژه قوم شناسانه روی‌دادهای صدسال گذشته در افغانستان آشکار خواهد کرد که این دوره همان‌گونه که شاهد موفقیت‌های سیاسی قبایل افغان بوده است، بر سرنوشت واقعاً متضاد دیگر مردمان افغانستان، یعنی عقب ماندگی فرهنگی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی، و بدتر از همه از دست دادن هویت‌شان نیز، گواهی می‌دهد. این مردمان، که هیچ‌گاه به عنوان یک شهروند با آن‌ها برخورد نشده و در امور کشورشان حق تصمیم‌گیری نداشته‌اند، اکثریت جامعه افغانستان را تشکیل می‌دهد (موسوی، هزاره‌های افغانستان، ۳۴)

نویسنده دیگر می‌نویسد:

این یک واقعیت تاریخی است که پشتون‌ها طی دو قرن و نیم اخیر حکومت بر مردم افغانستان، توانستند حکومت‌شان را به شکل انحصاری به یک سنت سیاسی و تاریخی و اجتماعی بسیار قوی و مستحکم تبدیل کنند که فروریزی بنیادهای این سنت سیاسی، تاریخی و اجتماعی، جامعه را وارد بحران می‌سازد که ساخت (عصمت الهی، جریان پرشتاب طالبان، ۸۰).

بنابراین ساختار قدرت و نظام سیاسی در جامعه افغانستان حداقل در صد سال اخیر دوره

به شمول مجاهدان و طالبان، شکل انحصاری داشته و این انحصارگرایی یکی از علل عمده جنگ میان گروه‌های مجاهدان از سال ۱۹۹۲ به بعد و منازعه مجاهدین و طالبان می‌باشد. در افغانستان اولین بار است که بعد از سقوط طالبان دولت ملی نسبتاً دموکراتیک با قاعده وسیع تجربه می‌شود، ولی هنوز هویت‌های فروملی و مهار نشده فعال‌اند. برای برون رفت از این وضعیت بر حاکمان و دولت مردان افغانستان است که عواملی بازخوانی تاریخ عوامل بحران را شناسایی کرده و در صدد رفع آن باشند. بنابراین یکی از عوامل که می‌تواند جامعه را از وضعیت بحرانی نجات دهد و همبستگی اجتماعی را تقویت نماید، توسعه سیاسی است. بنابراین توسعه سیاسی هم در بعد داخلی و هم در بعد خارجی مطرح است. که در این جا فقط توسعه سیاسی در بعد داخلی مورد تحلیل و بررسی قرار خواهد گرفت:

۱-۱. توسعه‌ی سیاسی در بعد داخلی

در کشورهای در حال گذار و توسعه نیافته فرهنگ غالب، فرهنگ استبدادی و انحصاری است و نظام سیاسی در آن اقتدارگرا است. به همین دلیل دچار بحران‌های متعدد قومی، مذهبی، زبانی و... می‌باشند و تمایلات واگرایان به شدت در آن‌ها وجود دارد. نظام سیاسی در چنین کشورهای توانایی حل بحران‌های اجتماعی را از طریق مسالمت آمیز ندارد. بدین جهت خشونت در کشورهای جهان سوم زیاد است. انسجام و همبستگی یا اصلاً وجود ندارد و یا اگر وجود دارد بسیار ضعیف و آسیب پذیر هست. یکی از کشورهای توسعه نیافته که دچار شکاف‌های اجتماعی متعدداند، کشور افغانستان می‌باشد. در کشور افغانستان برای برون رفت از این وضعیت و رفع موانع وحدت و هویت ملی می‌توان از طریق توسعه سیاسی بحران‌های متعدد را مهار و کنترل کرد، انسجام و هماهنگی را در جامعه تقویت کرد.

توسعه در بعد داخلی اشاره به شرایط مناسب برای مشارکت مردم بر تعیین سرنوشت خویش و ایجاد امکان رقابت آزاد و سالم افراد در تشکله‌ها و احزاب سیاسی و سایر نهادهای مدنی دارد. لذا در این قسمت به ویژگی‌های توسعه سیاسی پرداخته می‌شود.

توسعه سیاسی را یکسری عناصر و مؤلفه‌ها، تشکیل می‌دهد. بنابراین برای تحقق توسعه

سیاسی آن یکسری عناصر و مؤلفه‌ها لازم است. در ذیل به عناصر و ویژگی‌های توسعه سیاسی اشاره می‌شود:

۱-۱-۱. حاکمیت قانون

در کشورهای توسعه یافته چارچوب اختیار حاکمان و وظایف شهروندان را قانون تعیین می‌کند. یکی از اصول مهم حقوق اساسی کشورهای که از توسعه سیاسی برخوردار است می‌باشند، اصل حاکمیت قانون است. این اصل تطبیق‌کننده تمام آزادی‌ها و حقوق فردی شهروندان می‌باشد. در قانون اساسی جدید افغانستان نیز به حاکمیت قانون فوق العاده اهمیت داده شده است. «پیروی از احکام قانون اساسی، اطاعت از قوانین و رعایت نظم و امن جامعه وجبیه تمام مردم افغانستان است» (قانون اساسی ماده ۵۶).

بر اساس مواد پنجم و هفتم و چهارم قانون اساسی، تطبیق قانون اساسی و سایر قوانین از وظایف دولت اسلامی می‌باشد. دولت موظف است که قانون اساسی و سایر قوانین افغانستان را رعایت و حقوق اتباع را حفاظت نماید. قانون‌گرایی و عمل به قانون شرط توسعه سیاسی است. در جامعه توسعه یافته قانون اساسی مادر قوانین است و مورد احترام همه بوده و همه داوری‌ها بر آن ختم می‌شود و همه در برابر آن مساوی‌اند.

در جامعه سنتی و توسعه نیافته نظر شخصی و سلیقه حاکمان حرف آخر را می‌زند نه قانون، در جامعه افغانستان در گذشته نظر حاکمان تعیین‌کننده بود نه قانون. اگر تاریخ گذشته افغانستان را مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم این مسئله بخوبی روشن می‌شود که نظر حاکمان تعیین‌کننده و نهایی بوده است. با این دید برای رسیدن به انسجام و هماهنگی همه شهروندان و هم دولت مردان باید در برابر قانون مساوی باشد و طبق قانون رفتار نمایند. حکومت قانون به این مناسبت است که دولت هرگز نباید در برابر افراد جامعه متوسل به زور و خشونت شود مگر به دستور قانون، از این اصل می‌توان این گونه نتیجه گرفت:

۱. قانون لازم الاجراء است.

۲. ایجاد امور عمومی باید به موجب قانون باشد.

۳. اعمال اداری باید طبق قانون باشند.

حاکمیت قانون در رابطه با افراد مستلزم امور زیر است:

۱. اطاعت افراد از قانون.

۲. تمکین نسبت به اجرای قانون. (علی بابایی، فرهنگ سیاسی، ۲۵۷).

۲-۱-۱. تکررگرایی فرهنگی

پلورالیسم فرهنگی یکی از ویژگی‌های جوامع توسعه یافته است که در آن خرده فرهنگ‌های دینی، مذهبی، زبانی و غیره پذیرفته می‌شود و آن‌ها را تقویت می‌کند. در ضمن سیاست رسمی ایالات متحده تغییر یافته و به سوی شناسایی تنوع فرهنگی و ارائه برنامه‌های برای اقوام مثبت به نفع گروه‌های مشخص و تعریف شده قومی و نژادی معطوف گردیده است. (دائرة المعارف دموکراسی، ج ۲، ۶۸۱)

وحدت ملی نه از طریق تضعیف و یا انکار هویت‌های قومی، مذهبی، زبانی و غیره، بل که با پذیرش احترام و مشارکت همه اقوام و گروه‌های تحقق می‌یابد. همزیستی و همدلی در صورت تحقق کثرت‌گرایی و تنوع فرهنگی شکل می‌گیرد: «یکی از کشورهای که نمونه موفق استفاده از فرهنگ بومی و محلی در برنامه سازی است، کشور هند است. جمعیت انبوه و وجود صدها مذهب و زبان متفاوت عامل بالقوه‌ای در پیدایش تعارض قومی و فرهنگی است. با این حال با تعامل فرهنگی قومیت‌های گوناگون با مهارت به تصویر کشیده می‌شود و هیچ اقوام خود را درجه دوم نمی‌پندارند. (کریمی، رسانه‌ها، قم، ۱۲۶)

قانون اساسی جدید افغانستان، پلورالیسم فرهنگی را تأیید و دولت را موظف به حمایت از آن می‌کند. «از جمله زبان‌های پشتو، دری، ازبکی، ترکمنی، بلوچی، نورستانی، پامیری و سایر زبان‌های رایج در کشور، پشتو و دری زبان‌های رسمی دولت می‌باشد. زبان‌های ترکمنی «ازبکی و ترکمنی» بلوچی، پشه‌ای، نورستانی و پامیری در مناطقی که اکثریت با آن تکلم می‌نمایند علاوه بر زبان پشتو و دری، به حیث زبان سوم رسمی می‌باشند. دولت برای تقویت و انکشاف همه زبان‌های افغانستان برنامه مؤثر وضع و تطبیق می‌کند. نشر مطبوعات و

رسانه‌های گروهی به تمام زبان‌های رایج در کشور آزاد می‌باشد» (قانون اساسی افغانستان، ماده‌ شانزدهم) کثرت‌گرایی فرهنگی و احترام به فرهنگ‌های مختلف در جامعه موجب هماهنگی و انسجام اجتماعی می‌شود و هویت ملی در سایه پذیرش فرهنگ‌های گوناگون شکل می‌گیرد.

و اساس کار زبان قومی است که در یک نظام آموزشی رسمی مورد توجه قرار گیرد. چنین تنوع زبانی و آموزشی غنایی فرهنگ کشور را سبب می‌گردد، و آسایش خاطر گروه‌های قومی، یا ملتی مورد نظر را تأمین می‌کند». (الطائی، ۱۳۷۸، ۲۰۱)

انسداد فرهنگی و تحمیل یک فرهنگ خاص و نادیده گرفتن فرهنگ‌های دیگر موجب واگرایی فرهنگی می‌شود و تعارض را در جامعه تشدید می‌کند. در این باره آقای عارفی می‌نویسد:

«ارزش‌های خاص گرایش در طبیعت گروه‌های زبانی، قومی، محلی (منطقه‌ای)، مذهبی و شغلی دارند. این ارزش‌ها در واقع اختصاص به گروه‌های زبانی و یا مذهبی خاص دارند و هرگاه گروه مذکور دایره سلطه سیاسی خود را گسترش داده و قدرت را به دست گیرد و در مقام ترویج ارزش‌های خاص خود در سطح کل کشور برآید این امر با مقاومت و واکنش منفی گروه‌های قومی و مذهبی دیگر روبه‌رو شده و مشاجره و تنش میان گروه‌ها آغاز می‌شوند». (عارفی، مجله توسعه، ۱۶)

تحمیل یک فرهنگ خاص در جامعه و اجازه ندادن به فرهنگ‌های دیگر موجب می‌شود که گروه‌های مختلف واکنش منفی نشان داده و در قبال تحمیل فرهنگ خاص مقاومت کنند و این مسئله باعث بحران اجتماعی و بحران هویت ملی می‌شود. در افغانستان هم انسداد فرهنگی نپذیرفتن خرده فرهنگ‌های جامعه، موجب واگرایی و بحران هویت در افغانستان شده است. بنابراین برای رسیدن به توسعه سیاسی و وحدت و هویت ملی در افغانستان نیاز است که خرده فرهنگ‌های فروملی شناسایی شده و در راستای هویت کلان مورد حمایت و احترام قرار بگیرد.

«حفظ هویت قومی- فرهنگی به معنای نفی هویت ملی نیست بلکه هویت ملی می‌تواند

به صورتی تعریف و تدوین شود که جامع و شامل هویت‌های فروملی گردد». (قاسمی، ۱۳۸۴، ۲۹)

۳-۱-۱. مشارکت سیاسی

تفکیک قوا یکی از شرایط نظام دموکراسی و توسعه یافته می‌باشد. تفکیک قوا، تفکیک قدرت حاکم میان قوای مقننه، مجریه و قضائیه است. طبق نظریه تفکیک قوا هیچ‌یک از این قوا نمی‌تواند در کار دیگری دخالت نماید و وظایف دیگری را انجام دهند بل که این قوا بر همدیگر نظارت دارند و مکمل همدیگر می‌باشند.

«منتسکیو با ارائه اصل تفکیک قوا شهرت بسیار پیدا کرد وی با توجه به حکومت انگلیس می‌گوید: «در این سیستم هر قوه قوهی دیگری را کنترل می‌کند و آزادی تأمین می‌شود. سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه معرفی می‌کند که هریک وظایف خاص خود را، اولی قانون وضع می‌کند دومی مقررات را اجرا می‌نماید و سومی اختلافات را رفع و مجرمین را کیفر می‌دهند». (مدنی، مبانی و کلیات علوم سیاسی، ۱۸۰) منتسکیو برای جلوگیری از اقتدارگرایی و استبداد، نظریه تفکیک قوا را مطرح کرد.

«بدین ترتیب منتسکیو برای جلوگیری از اقتدارگرایی در یک شخص یا هیئتی از اشخاص مخالف بود و بنابراین، نظر داد که وظایف سه ارکان حکومت باید به اشخاص متفاوتی واگذار شود». (عالم، پشین، ۳۲۵)

پس تفکیک قوا برای جلوگیری از تمرکز قدرت که منجر به اقتدارگرایی و انحصارطلبی می‌شود، بسیار لازم و ضروری است. بدین جهت باید قدرت شکسته شود. تمرکز زدایی و توزیع قدرت بین مرکز ولایات نقش اساسی در هماهنگی و مهار گروه‌های مختلف و گریز از مرکز دارد. دکتر جواد اطاعت در این باره می‌نویسد:

«عدم تمرکز در قالب شوراها، ضمن این‌که وظایف سنگین دولت مرکزی را کاهش می‌دهد، شرایطی را مهیا می‌سازد تا امور هر ناحیه، متناسب با مقتضیات همان محل تنظیم شود و به اجرا درآید. این مسئله ضمن این‌که بودجه دولت مرکزی را کاهش می‌دهد، کمک

مؤثری به انگیزه‌ها، حس مسئولیت، نیروی ابداع و ابتکار، اعتماد به نفس، پرورش خلاقیت‌ها و استعدادهاست و کارایی محلی را افزایش می‌دهد». (اطاعت؛ ۱۳۷۸، ۱۱۷)

هرچه گروه‌های حاشیه نشین و گریز از مرکز در قدرت عمومی و امور مختلف سیاسی مشارکت داده شوند، به همان میزان با دولت هماهنگ و مشروعیت نظام سیاسی بیشتر تقویت خواهد شد. متأسفانه در تاریخ افغانستان که دولت‌های متعدد شکل گرفته و منقرض شده‌اند، تفکیک قوا و تمرکز زدایی وجود نداشته، بلکه تمرکز قدرت و اقتدار، حاکم بوده و به گروه‌ها و اقوام نه در قدرت مرکزی و نه در ولایات دیگر فرصت مشارکت داده نشده بود. این مسئله یکی از عوامل بحران داخلی در افغانستان می‌باشد.

«چنان‌که مشارکت اقلیت در فرایندهای تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری سطوح مختلف محلی، منطقه‌ای و ملی فراهم نگردد، اصل بقای ملی دچار خدشه خواهد شد و کانون‌های بحران شکل گرفته و نظام برنامه ریزی کلان را آسیب پذیر خواهد ساخت». (احمدی پور، ۱۳۸۰، ۵۶۲)

خوش‌بختانه مواد صدوسی و هشتم و صدوچهل‌م قانون اساسی جدید به تشکیل شوراهای ولایتی و شوراهای ولسوالی‌ها اختصاص داده شده‌اند. وجود این شوراهای به غنی شدن مشارکت مردم و توسعه سیاسی کمک مؤثر خواهد نمود. علاوه براین، حضور این شوراهای در مناطق و ولایات می‌تواند از تمرکز قدرت در ادارات دولتی جلوگیری نماید و مشروط بر این‌که رابطه‌ها بر ضوابط حاکم نشوند.

۱. عدالت اجتماعی

عدالت اجتماعی یکی از آرمانهایی است که انسان‌ها در طول تاریخ در ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به آن توجه داشته‌اند. یکی از اساسی‌ترین آرزوهای انسان‌ها تحقق بخشیدن به آن آرمان بوده است. تحقق عدالت اجتماعی نقش بسیار اساسی در وحدت ملی و امنیت ملی دارد. یعنی با تحقق عدالت اجتماعی رضایت عمومی و انسجام اجتماعی تقویت می‌شود.

عدالت یکی از مفاهیم اصلی در اندیشه‌های سیاسی است که در مورد ساختار اساسی

جامعه بویژه نهادهای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی مطرح می‌باشد. اصولاً مشروعیت نظام سیاسی را از این جهت مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهند. هرچه نظام سیاسی بتواند عدالت اجتماعی را بیشتر محقق سازد به همان میزان مشروعیت نظام تقویت و مستحکم می‌شود. و هرچه از این اصل فاصله بگیرد مشروعیت نظام سیاسی دچار چالش می‌گردد. در یک تعریف عدالت اجتماعی را به این صورت بیان کرده است:

«عدالت اجتماعی توزیع مناسب ثروت، امکانات و مناصب اجتماعی و سیاسی میان افراد جامعه است» (بخشی و...، ۱۳۷۵، ۳۶۳)

در این تعریف ثروت و امکانات ملی، مناصب اجتماعی و سیاسی، مفاهیم اساسی و محوری در عدالت اجتماعی است. عدالت اجتماعی به این معناست که تمام شهروندان به صورت مساوی و برابر بدون تعلق به مذهب، قوم، جنس و... از مزایای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی بهره‌مند گردند، به بیان دیگر، درک واحد از انسانیت و این‌که انسان‌ها با هم برابر و مساوی هستند، باعث می‌شود که برای انسان‌ها حقوق مساوی و مزایای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی برابر در نظر گرفته شود و هیچ فردی به خاطر تعلق به مذهب یا جنس خاصی از آن مزایا محروم نگردد. بنابراین، تحقق عدالت اجتماعی موجب الفت و همدلی افراد جامعه می‌شود.

لذا تحقق عدالت اجتماعی موجب ثبات و پایداری جامعه می‌شود. جامعه‌ای که در آن امنیت ملی و ثبات وجود داشته باشند، امکان ترقی و پیشرفت برای آنها زیاد است. در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است: «هرکس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز، مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، دین، عقاید سیاسی یا غیر سیاسی، اصل و منشأ ملی یا اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از کلیه حقوق و آزادی‌های مذکور در این اعلامیه برخوردار خواهد شد. (اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) ماده ۲).

برابری و مساوات از مهم‌ترین ابعاد و بلکه اساسی‌ترین معنای عدالت است. معنای برابری این‌که همه شهروندان صرف نظر از ملیت، نژاد، دین، مذهب، زبان و... مساوی باشند. برابری در عرصه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی نمود می‌یابد. برابری رضایت و احساس

همبستگی میان شهروندان را به وجود می‌آورد و این احساس همبستگی سبب وفاق اجتماعی و وحدت ملی خواهد گشت.

رعایت نکردن این مسئله از سوی بعضی افراد جوامع بشری، ناملایمات فراوانی را بر انسان‌ها تحمیل کرده است. جدیدترین شکل ناملایمات در قالب برتری نژادی و جنسیتی در قرن بیستم در آلمان نازی، آمریکا، آفریقای جنوبی، اسرائیل، افغانستان و... قابل مشاهده است. در تاریخ معاصر افغانستان تبعیض نژادی و جنسیتی و... اعمال شده و قابل مشاهده است، به طوری که مجموعه‌های انسانی به دلیل مسائل نژادی، مذهبی، زبانی و جنسیتی از حقوق و مزایای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی محروم مانده و به عنوان شهروندان درجه دوم شناخته می‌شدند. در مقدمه قانون اساسی به نابرابری‌های گذشته اشاره شده است. «با درک بی‌عدالتی و نابسامانی‌های گذشته و مصایب بی‌شماری که در کشور ما وارد آمده است» (مقدمه قانون اساسی).

در اسلام ما شاهد برابری نژادی و جنسیتی و نفی برتری نژادی هستیم، جایگاه رفیع برخی از بردگان مانند بلال حبشی، صهیب روحی و زید، دلیل روشن بر مبارزه علیه تبعیض‌ها است. در قرآن کردیم آمده است: «ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و سپس شما را به شعبه‌ها و قبیله‌های مختلف تقسیم کردیم تا همدیگر را باز شناسید. گرمی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است». سوره حجرات، (۴۱) آیه ۱۳

در این آیه نه تنها برتری نژادی و جنسیتی، نفی شده است، بلکه برابری نژادی و انسانها مطرح است، فرق بین زن و مرد گذاشته نشده است.

بنابراین درک واحد از انسانیت موجب می‌شود که شهروندان هم از مزایای اجتماعی و فرهنگی، سیاسی و اقتصادی برخوردار شوند و هیچ فردی به خاطر تعلق به قوم و یا جنس خاص از آن مزایا محروم نگردد.

۱-۱. برابری حقوقی

برابری حقوقی بر این معنی است که همه افراد جامعه اعم از زن و مرد، بدون هیچ‌گونه تبعیض از

حقوق برابر و مساوی برخوردار باشند. همه شهروندان از حقوق مدنی (آزادی بیان، اندیشه و ...) حقوق سیاسی (حق رأی، احراز مقام و ...) حقوق اجتماعی (آموزش و پرورش همگانی، امنیت اجتماعی، امکانات بهداشتی و ...) و حقوق مذهبی (تعلیم و انجام مناسک و ...) به صورت مساوی و برابر برخوردارند و فرق نداشته باشند که کدام قوم، زبان، مذهب و جنس و یا فرهنگ خاصی تعلق دارند. و همه بتوانند از این حقوق بدون هیچ تفاوت و تبعیض بهره‌مند شوند. «هر نوع تبعیض و امتیاز بین اتباع افغانستان ممنوع است. اتباع افغانستان اعم از زن و مرد در برابر قانون دارای حقوق و وجایب مساوی می‌باشند» (قانون اساسی، ماده ۲۲). طبق این ماده هر نوع تبعیض ممنوع است و همه در برابر قانون یکسان می‌باشند. در ماده یک اعلامیه جهانی حقوق بشر دارد که: «ابنای بشر همه آزاد به دنیا می‌آید و در کرامت و حقوق همه با هم برابرند، همه از موهبت خرد و وجدان برخوردارند و باید با هم برادروار رفتار کنند» (اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) ماده ۱)

در گذشته افغانستان اقلیت‌های دینی، مذهبی، زبانی، قومی و فرهنگی که بخش عظیمی از جامعه را تشکیل می‌دهند، به طور عموم دچار محرومیت بوده و از حقوق مدنی و سیاسی فرهنگی و اجتماعی مساوی با دیگران برخوردار نبودند.

در این میان زنان و هزاره‌ها از محرومیت مضاعف برخوردار بوده‌اند و رنج می‌بردند و در واقع بطور مطلق از حقوق و آزادی‌ها و امتیازات شهروندی محروم بودند. یکی از علل بحران در افغانستان حداقل در سه دهه اخیر همین مسئله بوده است.

۱-۲. برابری انسان‌ها

یکی از بحث‌های مهم و اساسی که در جوامع مختلف در گذشته و حال مطرح بوده برابری انسان‌ها است و این مسئله یکی از عناصر و شاخصه‌های عمده عدالت اجتماعی است. عدالت در این معنی مبتنی بر این عقیده است که تمام افراد از ارزش مساوی و برابر برخوردارند. رعایت نکردن این مسئله از سوی بعضی افراد جوامع بشری، نامالایمات فراوانی را بر انسان‌ها تحمیل کرده است. جدیدترین شکل نامالایمات در قالب برتری نژادی و جنسیتی در قرن بیستم در آلمان نازی، آمریکا، آفریقای جنوبی، اسرائیل، افغانستان و ... قابل مشاهده

است. در تاریخ معاصر افغانستان تبعیض نژادی و جنسیتی و... اعمال شده و قابل مشاهده است به طوری که مجموعه‌های انسانی بدلیل نژادی، مذهبی و زبانی و جنسیتی از حقوق و مزایای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی محروم مانده‌اند و به عنوان شهروندان درجه دوم شناخته می‌شوند. در مقدمه قانون اساسی به نابرابری‌های گذشته اشاره شده است. «با درک بی‌عدالتی‌ها و نابسامانی‌های گذشته و مصایب بی‌شماری که در کشور ما وارد شده آمده است». (مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان).

در اسلام ما شاهد برابری نژادی و جنسیتی و نفی برتری نژادی و جنسیتی هستیم، جایگاه رفیع برخی از بردگان مانند بلال حبشی، صهیب رومی و زید، دلیل روشن بر نفی چنین تبعیض‌ها است. در قرآن کریم آمده است:

«ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و سپس شما را به شعبه‌ها و قبیله‌های مختلف تقسیم کردیم تا همدیگر را باز شناسید. گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است. (سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۳). در این آیه نه تنها برتری نژادی و جنسیتی نفی شده است، بلکه برابری نژادها و انسان‌ها مطرح شده است، فرقی بین زن و مرد گذاشته نشده است. بنابراین درک واحد از انسانیت موجب می‌شود که شهروندان همه از مزایای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی برخوردار شوند و هیچ فردی به خاطر تعلق به قوم و یا جنس خاص از آن مزایا محروم نگردد.

۳-۱. توزیع عادلانه امکانات و منابع ملی

امکانات و منابع ملی متعلق به همه شهروندان است. توزیع مناسب کلیه منابع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نقش تعیین کننده در همبستگی ملی دارد. توزیع عادلانه امکانات ملی زمانی تحقق پیدا می‌کند که همه شهروندان از امکانات کشور که متعلق به همه افراد جامعه است، بدون تعلق به قوم، مذهب، زبان و... به صورت مساوی و برابر استفاده نمایند. در این صورت است که به تحقق وحدت ملی در افغانستان می‌توان امیدوار بود.

در جامعه افغانستان یکی از عوامل بحران‌زا توزیع ناعادلانه منابع ملی بوده است. در گذشته بعض اقوام و مناطق بیشتر امکانات ملی را به خود اختصاص داده و از همه مزایای

(سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی) برخوردار بودند، در حالی که بعضی اقوام و مناطق دیگر دچار محرومیت زیادی بودند. جاده‌ها، راه‌ها، مدارس و امکانات بهداشتی در افغانستان خود نشان می‌دهد که یک عده بهترین امکانات را داشته و عده‌ی دیگر فاقد هرگونه امکانات بوده‌اند. بنابراین، عدالت اجتماعی در افغانستان زمانی به وجود می‌آید که همه شهروندان بدون تبعیض و ستم از امکانات ملی بهره‌مند گردند، در این صورت است که روابط اجتماعی مستحکم و تقویت می‌شود و هویت ملی شکل می‌گیرد.

در مقابل نابرابری اجتماعی و بی‌عدالتی ارکان جامعه را سست می‌کند و تعلق خاطر افراد را نسبت به سازمان جامعه کم می‌کند و موجبات تفرقه، گسستگی و ناپایداری اجتماعی را بوجود می‌آورد. بنابراین، دولت‌ها نقش اصلی را در ایجاد عدالت و برابری و یا در ایجاد نابرابری و بی‌عدالتی داشته و دارند در جامعه افغانستان هم دولت‌ها نقش بسیار جدی در نابرابری و بی‌عدالتی داشته‌اند. در این مورد به نقش دولت در تقویت هویت و وحدت ملی پرداخته می‌شود.

نتیجه

بحران هویت ملی در افغانستان هم علل و عواملی داخلی دارد و هم خارجی. عوامل داخلی: مانند نام افغانستان، تبعیض نژادی، استبداد و... عوامل خارجی: مانند دخالت قدرت‌های جهانی (استعمار)، تضاد منافع و رقابت کشورهای منطقه‌ای و فرماندهی در افغانستان، اما می‌توان با درک واحد از انسانیت و گسترش مشارکت گروه‌ها و شهروندان در قدرت و تعیین سرنوشت و ایجاد رقابت آزاد و عادلانه بین گروه‌ها و توزیع برابر امکانات و منابع ملی برای همه مناطق با توجه به جمعیت آن و بین شهروندان افغانستانی، موانع هویت و وحدت ملی را در افغانستان از میان برد و زمینه‌های تقویت وحدت ملی را فراهم کرد. به بیان دیگر، می‌توان با اعمال راهکارهای که برای تحقق هویت ملی نام برده شد از قبیل: توسعه سیاسی و گسترش عدالت اجتماعی و... فرهنگ سیاسی سنتی، قبیله‌ای و استبدادی و نابرابری‌های اجتماعی را از بین برد و هویت ملی را در جامعه بوجود آورد.

کتابنامه

- احمدی پور، زهرا، پایداری امنیت عمومی در بستر تقسیمات کشوری، مجموعه سخنرانیها و مقالات ارائه شده در همایش امنیت عمومی و وحدت ملی، تهران: وزارت کشور، معاونت امنیتی و انتظامی، دفتر مطالعات و تحقیقات، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- اشرف، احمد، هویت ایرانی (از دوران باستان تا پایان پهلوی، ترجمه و تدوین: دکتر حمید احمدی، نشر نی، ۱۳۹۵.
- اطاعت، جواد، مجموعه مقالات پیرامون توسعه سیاسی، تهران: نشر سفیر، چاپ اول، ۱۳۷۸.
- اعلامیه جهانی حقوق بشر، ۱۹۴۸. ماده ۲.
- برهانی، محمد جواد، نقش اسلام در دگرگونی اجتماعی با تأکید بر افغانستان، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۸.
- بشریه، حسین، توسعه و فرهنگ، میزگرد نامه فرهنگ شماره ۵ و ۶، پاییز و زمستان ۱۳۷۰.
- پای، لوسین و دیگران؛ بحران و توالی‌ها در توسعه سیاسی، مترجم: غلامرضا خواجه سروی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول ۱۳۸۰.
- تیموئی، دیسیسک، تقسیم قدرت و میانجیگری بین المللی در منازعات قومی، ترجمه: مجتبی عطار زاده، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- جمعی از پژوهشگران، افغانستان و نظام سیاسی آینده، قم: زلال کوثر، ۱۳۸۱.
- حافظ نیا، محمدرضا، جغرافیای سیاسی ایران، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۱.
- دائرة المعارف دموکراسی، تهران: وزارت امور خارجه کتابخانه تخصصی، چاپ دوم، ۱۳۸۲.
- دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه افغانستان، تهران: انتشارات عرفان، چاپ دوم ۱۳۸۲.
- رشید، احمد، طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید، ترجمه ی اسدالله شفائی و صادق باقری، تهران: ۱۳۷۹.
- رفسنجانی، اکبر هاشمی، امیرکبیر قهرمان مبارزه با استعمار، موسسه انتشارات فراهانی، قم: ۱۳۴۶.
- روا، الیور، افغانستان از جهاد تا جنگ‌های داخلی، ترجمه عالمی کرمانی و محمد ابراهیم شریعتی، تهران: ۱۳۸۲.

- روآ، الیویه، افغانستان جنگ و سیاست، ترجمه: دکتر محمد حسین پاپلی یزدی، ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲
- روح الامینی، محمود، مفهوم‌شناسی هویت ملی، (پرسش و پاسخ) هویت ملی در ایران، مطالعات ملی، شماره ۴، تابستان ۱۳۷۹.
- روشه، گی، تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، تهران: نشر نی، چاپ شانزدهم، ۱۳۸۳
- سجادی، عبدالقیوم، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۰.
- الطائی، دکتر علی، بحران هویت قومی در ایران، چاپ دوم، پاییز ۱۳۸۲، نشر شادگان.
- عارفی، محمداکرم، تبیین الگوهای همزیستی مسالمت آمیز اقوام در افغانستان، مجله توسعه، سال سوم، شماره دوازدهم، بهار ۱۳۸۳.
- عالم، عبدالرحمن، بنیادهای علم سیاست، تهران: نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- عصمت‌اللهی، محمدحاشم و...، جریان پرشتاب طالبان، تهران، الهدی، چاپ اول، ۱۳۷۸.
- علی بابایی، غلام رضا، فرهنگ علوم سیاسی، تهران نشر آشیان، چاپ اول، ۱۳۸۲.
- فرخ، سیدمهدی، کرسی نشینان کابل، به کوشش محمدآصف فکرت، تهران: مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی ۱۳۷۰
- فرهنگ، محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم: انتشارات محمدوفایی، ۱۳۷۴، چاپ دوم.
- قاسمی، محمدعلی، گفتمان‌های حقوق تنوع فرهنگی و قومی، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۲۹، پائیز ۱۳۸۴.
- کریمی، سعید، رسانه‌ها، قم: انتشارات دفتر تبلیغات، چاپ اول، ۱۳۸۲.
- مایل هروی، نجیب، تاریخ و زبان در افغانستان، چ دوم، تهران: موفوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۱.
- مجتهدزاده، پیروز، «مرزهای ایران و افغانستان» فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران، سال سوم، شماره ۱۲، زمستان ۱۳۷۸
- مدنی، سیدجلال الدین، مبانی و کلیات علوم سیاسی، تهران: نشر علامه طباطبائی چاپ دوم ۱۳۷۴.
- معینی علمداری، جهانگیر، «هویت ملی؛ رویکرد انتزاعی به خرده هویت‌ها»، (گفتگو)،

زمینه‌ها و عوامل تاریخی بحران هویت ملی در افغانستان و راهکارهای تحقق آن □ ۱۳۵

هویت ملی در ایران. داود میرمحمدی، تهران: انتشارات تمدن ایرانی، ۱۳۸۵، چاپ اول.
مقصودی، عبدالحسین، هزاره جات سرزمین محرومان، پاکستان، کویت، ۱۳۶۸
موسوی، سید عسکر، هزاره‌های افغانستان، ترجمه: اسدالله شفایی، ناشر: اشک یاس، چاپ
دوم، ۱۳۸۷.

میسون تی، دیوید، قومیت و سیاست، فصلنامه مطالعات راهبردی، بهار ۱۳۷۷.
هدیه، محمدرضا، نگاهی به مبانی عدالت اجتماعی و نظریه برابری سازمان، مجموعه
مقالات برگزیده همایش عدالت اجتماعی و امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تهران: مؤسسه و انتشارات
دانشگاه امام حسین (علیه السلام)، چاپ اول، ۱۳۸۲.

هی من، آنتونی، افغانستان در زیر سلطه شوروی، ترجمه، اسدالله طاهری، چاپ دوم ۱۳۶۵